

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

بهرام رحمانی  
۰۲ سپتمبر ۲۰۱۶

## مصاحبه رادیو زمانه با بهرام رحمانی

درباره کشتار ۱۳۶۷ در ایران



بهرام رحمانی، نویسنده و فعال سیاسی سوسیالیست است. او هم‌اکنون دبیری انجمن قلم ایران در تبعید را بر عهده دارد.

**بهرام رحمانی: همه جناح‌های حکومت اسلامی در نسل‌کشی متحد بودند.**

برای آماده کردن پرونده‌ای به‌مناسبت بیست و هشتمین سالگرد قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷، دو سؤال از برخی بازماندگان و دغدغه‌مندان پرسیده شده است:

در یادآوری‌ها و یادمان‌های اعدام‌شدگان دهه ۶۰ از جمله اعدام‌شدگان تابستان ۶۷، بیش‌تر به‌قربانی شدن آن‌ها و پایمال شدن حقوق انسانی‌شان اشاره می‌شود. اما این کشته‌شدگان احتمالاً آرمان‌هائی داشتند و نه مردمی منفعل، که انسان‌هائی فعال بوده‌اند. چرا از آرمان‌های آن‌ها یاد نمی‌شود؟ چون آن‌ها شکست خوردند یا این‌که چون آرمان‌های آن‌ها و آن جریان وسیع اجتماعی که خاستگاه آن افراد بود هم شکست خورده است؟

می‌گویند کشته‌شدگان هم خشونت‌ورز بودند و اگر آنان قدرت را به‌دست می‌گرفتند با مخالفان خود همان می‌کردند که بر خود آنان روا داشته شد. در این سخن تا چه حد انصاف و حقیقت نهفته است؟

از کسانی که به این پرسش‌ها پاسخ داده‌اند خواسته شده تا درباره فایل صوتی تازه انتشار یافته از جلسه آیت‌الله حسینعلی منتظری، قائم مقام وقت رهبر سابق جمهوری اسلامی با «هیات مرگ» که سندی تاریخی محسوب می‌شود هم اظهار نظر کنند.

پاسخ بهرام رحمانی:

همه جناح‌های حکومت اسلامی در نسل‌کشی متحد بودند

موافقم که به آرمان‌های جان‌باختگان سال ۶۷ پرداخته نشده یا کم و ضعیف اشاره شده است. در حالی که اعدام‌شدگان دهه ۶۰ به‌ویژه سال ۶۷، انقلابی‌ترین و جسورترین و پرشورترین جوانان و کادرهای انقلابی و آرمان‌خواه و با تجربه زمان خود بودند. آن‌ها در جامعه و اطرافیان خود، قابل احترام و مبارزه‌شان تحسین‌برانگیز و شگفت‌انگیز بود. حتی به‌گواهی اسناد بی‌دادگاه‌های مخوف حکومتی، آن‌ها بر سر مواضع سیاسی و آرزوها و آرمان‌های‌شان محکم ایستادند و بهایش را نیز با جان و دل پرداختند.

به‌خصوص باید توجه کنیم که خشونت حکومت اسلامی از رهبری آن تا بدنه‌اش برای کشتار مخالفان و حذف نواندیشان و دگراندیشان سازمان‌یافته بود. به همین دلیل حکومت اسلامی در این بیش از سه دهه و نیم حاکمیت خود، همواره تلاش کرده است همه چهره‌های انقلابی و آزادی‌خواه را از بین ببرد به طوری که حتی انتقادهای خودی‌های‌شان را نیز تحمل نکرده است. این بدان معنا نبود که برخی سازمان‌ها لزوماً و همه جا به‌مبارزه مسلحانه روی آورده بودند. برخی اعضا و کادرها و هواداران سازمان‌های طرفدار قدرت سیاسی حاکمیت و سازمان‌های هم‌گرا نیز در میان قربانی‌شدگان سال ۶۷ قرار داشتند.

بنابراین ادعاهائی مبنی بر این که آرمان‌های آن انسان‌های عاشق مبارزه و رهائی و انقلاب شکست خورده است، به‌دور از هر گونه واقعیت است. حتی خود اعدام‌شدگان نیز شکست را نپذیرفتند و سر موضع سیاسی خود آگاهانه پافشاری کردند و آگاهانه نیز بهایش را با جسم و فکر خود پرداختند. بنابراین هیچ انسان آگاه و منصفی چنین ادعاهای کذب را نمی‌پذیرد. به‌علاوه بهترین یاد از این عزیزان ادامه راه آن‌ها، یعنی مبارزه در راه تحقق آزادی، برابری، عدالت اجتماعی و رفع تبعیض و ستم و استثمار سرمایه‌داری است.

همان‌طور که می‌دانید تشخیص بر سر موضع بودن و تعیین سرنوشت زندانیان سیاسی به یک کمیسیون سه نفره متشکل از قاضی شرع، دادستان و نماینده وزارت اطلاعات محول شد و زندانیان صرفاً به‌خاطر باورهای‌شان به قتل رسیدند. در این دادگاه‌های تفتیش عقیده حکومت اسلامی از جمله پرسیده می‌شد: «آیا مسلمان هستی؟ به‌خدا معتقدی؟ بهشت و دوزخ را باور داری؟ نماز می‌خوانی؟» و نظایر این‌ها.

زندانیانی که پاسخ‌هاشان برای هیات مرگ قابل قبول نبود، بلافاصله به‌اتاق دیگری منتقل می‌شدند تا از آن‌جا به‌سوی چوبه‌های دار فرستاده شوند. چوبه‌های دار را در اوین در حسینیه برپا کرده بودند و در زندان گوهر دشت در تالار سخنرانی.

در هر صورت حکومت اسلامی و همه جناح‌های آن مرتکب جنایت علیه بشریت شده‌اند و امروز که جناح‌ها با همدیگر بر سر قدرت دعوا دارند چیزی از جنایت مشترکشان علیه بشریت نمی‌کاهد. واقعیت این قتل‌ها را همه‌مان می‌دانیم و قاتلان را هم می‌شناسیم که چه کسانی هستند.

شماری از قربانیان اعدام‌ها وابسته به‌سازمان مجاهدین خلق ایران و شماری نیز از سازمان‌های مختلف چپ و کمونیستی بودند. در همین لیست‌ها قریب ۸۰ درصد مربوط به‌زندان‌های تهران، یعنی اوین، قزل‌حصار و گوهردشت بودند. بسیاری از کشته‌شدگان احکام محکومیت زندان مشخصی داشتند و بسیاری از این زندانیان حتی روز پایان دوران محکومیت‌شان مشخص بود، اما آن‌ها را اعدام کردند. یعنی دستگاه سرکوب و کشتار حکومت اسلامی به حکمی که دادگاه و دادستان انقلاب خودش صادر کرده بود اهمیتی نداد و همه را کشتند.

پس از گذشت ۲۸ سال، مسؤولان حکومت اسلامی ایران هنوز به‌انجام این اعدام‌ها اعتراف نکرده‌اند. حدود ۳۷ سال از حاکمیت جمهوری اسلامی می‌گذرد اما سران آن در تمامی این سال‌ها بدون وقفه به‌سرکوب، زندان، شکنجه، تجاوز، اعدام و ترور مخالفان مشغول بوده و هستند.

حقیقتاً در آن سال‌های خون و گلوله و وحشت و ترور، در تمام شهرهای کشور هزاران زندانی سیاسی در زندان‌ها بودند که نسلی از پرشورترین نوجوانان و جوانان راه آزادی و برابری و آرمان‌های زیبای انسانی به‌شمار می‌رفتند. نسلی که با سرودهای انقلابی و شعارهایی چون نان و آزادی و برابری، زن و مرد برابرند، نه روسری نه توستری و... در پی آزادی و رهائی از هر گونه قید و ستم، نابرابری و استثمار بودند و توانستند با قدرت مردمی و توانای خود و اعتصاب و اعتراض کارگران به‌ویژه کارگران قهرمان صنایع نفت، حکومت پهلوی را سرنگون کرده و برای جشن «بهار آزادی» به‌میدان بیایند. اما آن‌ها تنها به‌جرم عشق بی‌پایان‌شان به‌آزادی و تلاش در جهت حفظ و تداوم دستاوردهای انقلابی که آغاز کرده بودند، گروه‌گروه در مقابل جوخه‌های مرگ حکومت اسلامی قرار گرفتند یا به‌چوبه‌های دار آویخته شدند. در جریان محاکمه‌های دو سه دقیقه‌ای، بدون حق دفاع و وکیل مدافع، هزاران قلب تپنده که هیچ جرمی جز عشق به‌رهائی و آزادی و منافع مردم نداشتند از تپش ایستادند.

در میان اعدام‌شدگان کم نبودند زندانیانی که حتی حکم محکومیت و زندان خود را نیز سپری کرده بودند ولی چون از نظر زندانبان بر مواضع خویش پایدار بودند همچنان در زندان نگاه داشته شده بودند و به‌قول خود زندانیان، «ملی‌کشی» می‌کردند.

همه این انسان‌های رزمنده و جسور، اسیر دستگاه آدم‌کشی حاکم بودند و بدون رعایت کمترین حقوق انسانی، مقابل جوخه‌های اعدام قرار داده شدند.

در برخی شهرها، بسیاری از زندانیانی که در سال‌ها و ماه‌های پیش از آغاز قتل‌عام زندانیان آزاد شده بودند دوباره دستگیر و در کشتار ۶۷ اعدام شدند.

در چنین شرایطی، زندان‌های سراسر کشور مملو از هزاران جوان آزادی‌خواه، برابری‌طلب، کمونیست و مبارزان انقلابی بود که خطری جدی برای پیش‌برد برنامه‌های ضدانقلابی و غیرانسانی حاکم محسوب می‌شدند. زندانیانی که تجربه انقلاب سال‌های پرتلاطم ۵۶ و ۵۷ و همچنین تجربه دوران مبارزه سخت علیه خفقان و سرکوب‌های خونین سال‌ها مبارزه علیه حکومت اسلامی را نیز داشتند و مورد احترام و اعتماد بسیاری از مردم بودند، مانعی بزرگ در مقابل تحقق سیاست‌های ضدانسانی حکومت اسلامی بودند. در نتیجه برای حل این معضل طرح ضدانسانی «حل مشکل زندانیان سیاسی» در دستور کار بالاترین مقامات وقت جمهوری اسلامی به رهبری روح‌الله خمینی قرار گرفت تا زندانیان سیاسی را که اسیر بودند از سر راه خود بردارند.

اعدام‌های وحشیانه دسته‌جمعی برای «خانه‌تکانی» زندان‌ها سازمان یافت تا بقای حاکمیت تضمین شود. در نتیجه، آنچه که به مثابه یک جنایت تاریخی در آن مقطع بحرانی بر جامعه ما تحمیل شد این است که: اولاً نسل‌کشی دهه ۶۰ و قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ که نقطه اوج آن کشتار بود، تعرضی وحشیانه برای سرکوب جنبش‌های اجتماعی-سیاسی ایران، پاسخی به یکی از مهم‌ترین نیازهای حکومت سرمایه‌داری ایران و حامیان بین‌المللی و منطقه‌ای در پایان جنگ و دست‌درازی شدیدتر به‌سفره خالی مزدبگیران و محرومان در دوران پس از جنگ بود.

تمامی اسناد و شواهد موجود نشان می‌دهند همه جناح‌ها و عناصر حکومت اسلامی با فتوای جنایت‌کارانه رهبرشان، خمینی، در سازمان‌دهی و اجرای این پروژه نسل‌کشی هم‌نظر و متحد بودند.

«اصلاح‌طلبان» و «اعتدال‌طلبان» امروزی که در بالاترین ارگان‌های تصمیم‌گیری حاکمیت و دولت آن دوره حضور داشتند، نقش‌های مستقیم و کلیدی در تحقق این پروژه آدم‌کشی ایفا کردند. با توجه به‌این واقعیت غیرقابل انکار تاریخی، سخن گفتن درباره کشتار ۶۷، خط قرمز آن‌ها محسوب می‌شود. حتی آن‌هایی که امروز به‌اجبار یا مصلحت روز

به‌خارج کشور آمده‌اند باز همچنان درباره این واقعه مهم تاریخی ایران، مهر سکوت بر لب زده‌اند یا اگر هم در جایی در اثر فشار سخنی بگویند به‌دروغ و افترا متوسل می‌شوند تا نقش خود و حکومت‌شان را توجیه یا پرده‌پوشی کنند. اما به عقیده من، جدا از این که اعدام‌شدگان سال ۶۷ و به‌طور کلی دهه ۶۰ چه کسانی بودند و چه گرایش‌های سیاسی‌ای داشتند، همه آنان مدافع انقلاب و بسط و گسترش آن و خواستار آزادی، برابری و عدالت اجتماعی بودند. بنابراین حکومت اسلامی و ماشین سرکوب آن، از همان روزهای نخست به‌قدرت رسیدن‌شان بعد از انقلاب ۵۷، با حمله به‌آزادی زنان، رسانه‌های مستقل، اجتماعات، احزاب سیاسی، حمله به‌کردستان، آذربایجان، ترکمن صحرا، خوزستان، سیستان و بلوچستان و برپائی دادگاه‌های صحرائی در سرتاسر ایران، دست به‌سرکوب و کشتار و ترور زد و همه کسانی را که به‌عنوانین مختلف دستگیر کرده بود، در تابستان ۶۷ کشتار کرد.

هدف اصلی گردانندگان این کشتارها، نابودی همه کسانی بود که مدافع آزادی و برابری فردی و جمعی و سکولاریسم بودند. بنابراین، کمابیش همه زندانیان سیاسی دهه ۶۰ و قربانیان سال ۶۷، دردها و آرزوهای مشترکی داشتند و همه فریاد مشترک «آزادی» سر داده بودند.

منتظری بعد از خمینی نفر دوم حکومت اسلامی ایران بود. خمینی در شهریور ۱۳۵۸، هنگامی که منتظری را به‌عنوان امام جمعه تهران منصوب کرد، چنین گفت: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. خدمت جناب مستطاب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای منتظری دامت افاضاته. مرحوم مجاهد بزرگوار آقای طالقانی، پس از عمری مجاهدت و پاسداری از اسلام به‌رحمت خداوند پیوست و ما را سوگوار کرد. تکلیف پاسداری از اسلام به عهده همه ماست و من شما را -که مجاهدی بزرگوار و فقیهی عالی‌قدر می‌دانم- برای دژ محکمی که آن فقید سعید پاسدار آن بود انتخاب و منصوب نمودم...» (۲۱ شهریور ۱۳۸۵).

اوج قدرت منتظری، اعلام قائم مقام رهبری او در مجلس خبرگان رهبری‌ست. با این انتخاب، او شخص دوم کشور بعد از خمینی شد و بخش زیادی از اختیارات حکومتی و اداره کشور از سوی خمینی به‌ایشان تفویض شد:

- عزل و نصب قضات سراسر کشور

- ارجاع بسیاری از احتیاطات فقهی از سوی خمینی به‌منتظری

- بسیاری از عزل و نصب‌های نمایندگان رهبری در نهادهای انقلابی و وزارتخانه‌ها و...

در نهایت خمینی در وصیت‌نامه مورخ ۲۹ دی ماه ۵۸ خود، منتظری را به‌عنوان وصی خود در همه امور تعیین کرده بود.

اما اختلاف جدی خمینی و منتظری بر سر مهدی هاشمی و در سال ۱۳۶۵ نمایان شد و بالا گرفت.

در تاریخ ۲۰ / ۷ / ۱۳۶۵، مهدی هاشمی بازداشت شد که به‌اعتصاب منتظری و انعکاس وسیع آن در اخبار رسانه‌های غرب منجر شد.

محمد مهدی ری‌شهری، از مقامات اطلاعاتی وقت، در کتاب سنجه انصاف نوشته است: «پس از بازداشت مهدی هاشمی فشارها برای ممانعت از تحقیق و پیگیری اتهاماتش افزایش یافت. منتظری پیش از این تهدید کرده بود که «اگر امام مرا تحت فشار قرار دهد، حساب خود را از نظام جدا خواهم کرد». به‌رغم این که امام از منتظری خواسته بودند که اگر به‌واسطه عذر شرعی مهدی هاشمی را به‌وزارت اطلاعات معرفی نمی‌کند، لااقل سکوت کند و عکس‌العملی از خود بروز ندهد، اما پس از بازداشت مهدی هاشمی، منتظری تمام ملاقات‌های خود را قطع کرد و برای مدتی حتی مسؤولان رده اول کشور نیز امکان ملاقات با وی را نداشتند. این اقدام باعث فضا سازی رسانه‌های بیگانه بر ضد جمهوری اسلامی شد.»

رادیو بی‌بی‌سی، ۸/۲/۶۵، ساعت ۱۹:۴۵، اعلام کرد: «از ایران گزارش‌هایی می‌رسد حاکی از این‌که میان آیت‌الله منتظری، جانشین منتخب آیت‌الله خمینی و شخص او اختلافاتی بروز کرده. علت این اختلاف هنوز روشن نیست، اما این ماجرا نشان‌دهنده چند دستگی‌ای است که در سطح بالای رهبری روحانیت ایران وجود دارد... گزارش‌های رسیده از داخل ایران، حاکی از آن است که اخیراً عده‌ای از مشاوران آیت‌الله منتظری در قم بازداشت شده‌اند».

روزنامه لوموند، ۵/۸/۶۵: «برکناری آیت‌الله منتظری نتیجه جنگ قدرت بین او و سید احمد خمینی و هاشمی رفسنجانی است. این‌بار به‌نظر می‌رسد منتظری شخصا هدف قرار گرفته است. زیرا هاشمی، داماد آیت‌الله منتظری و رئیس دفتر و همکار اوست».

فرانکفورتر روندشاو، ۹/۸/۶۵: «... مبارزه بی‌رحمانه بر سر تعیین جانشین رهبر انقلاب ایران، نشان‌دهنده تلاطم شدید اولیه حکومت ملاحاست».

این روزنامه سپس به دستگیری مهدی هاشمی اشاره کرده و می‌نویسد: «این‌که عمامه مشکی وی مانع از دستگیری او نشد، نشانگر اختلاف شدید ملاحاست که فقط با اعمال خشونت قابل حل است».

روزنامه دی ولت آلمان، ۱۷/۸/۶۵: «یک باند چهار نفره با همکاری سیداحمد خمینی، سیدعلی خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی و میرحسین موسوی سعی دارند آیت‌الله منتظری را کنار زده و رهبری را تحت اختیار خود بگیرند...»

تلاش دوستان برای شکستن اعتصاب منتظری: طاهری، امام جمعه وقت اصفهان درباره ملاقات خود با منتظری چنین گفته است: «از اصفهان به‌مقام رفتیم. دو ساعت به‌غروب مانده بود که با ایشان ملاقات کردم. آن‌قدر حرف زدیم که منتظری گفت وقت نماز گذشت. گفتم باشد، می‌روم، ولی فردا پیش از ظهر می‌آیم. گفت: بس است دیگر. حرف‌هایمان را زدیم. گفتم: من هنوز حرف دارم.»

در این ملاقات بوده که منتظری گفته است: «امام کار بی‌ربطی کرده و من، مهدی هاشمی را می‌شناسم و او را تأیید می‌کنم».

طاهری روایت کرده است: «وقتی بیرون آمدم، اطرافیان دور مرا گرفتند و گفتند ما هم حرف داریم... به‌خدمت آقای مشکینی رفتم و اصرار کردم که آقا! بروید با ایشان صحبت کنید. آقای مشکینی گفت: فایده ندارد. گفتم: حداقل برای این‌که حجت را تمام کنید. ایشان پذیرفتند و رفتند...»

در نهایت اما خمینی خود اقدام کرد. ملاقاتی ترتیب یافت که در آن مسوولان رده اول کشور حضور داشتند. سیداحمد خمینی این دیدار را بعدها در نامه‌ای خطاب به منتظری چنین شرح می‌دهد: «امام با کمال بزرگواری شما را خواستند و شما در جلسه‌ای در منزل اینجانب - که سران قوا و نخست وزیر بودند - شرکت کردید. از ابتدا معلوم بود که به شما گفته بودند زیر بار هیچ پیشنهادی نروید تا آقا مهدی را آزاد کنند، چرا که با همه با خشونت برخورد کردید. امام در این جلسه با تواضع بسیار از شما خواستند که اعتصاب خود علیه نظام را بشکنید. به شما گفتند: آیا شما ماها را دشمن خود می‌دانید؟ یقیناً این را نمی‌توانید بگوئید. بعد با حالت بسیار صمیمی و گرم فرمودند: من از شما خواهش می‌کنم که این کارها را کنار بگذارید و مشغول کار خود شوید. قبول نکردید. فرمودند: من ارادت به‌شما دارم. من مخلص شما هستم. از این مرید و مخلص خود قبول بفرمائید و به کار خود مشغول شوید. با کمال خشونت گفتید: لا یکلف الله نفسا الا وسعها. در این هنگام من به‌دوستان نگاه کردم. دیدم همگان از شرم و حیا سرهایشان را پائین انداخته‌اند و آقای خامنه‌ای، اشک در چشمانشان بود. آقای رفسنجانی و من، در جلوی امام به‌شما گفتیم که شما قائل به‌ولایت فقیه هستید و به قول خودتان ۷۰۰ صفحه پیرامون آن مطلب نوشته‌اید (البته تا آن موقع)، چرا گوش به حرف امام نمی‌دهید؟ باز همان

جمله لا یکلف الله نفسا الا وسعها را بر زبان آوردید و امام با خونسردی به شما نگاه می‌کردند.» (مجموعه آثار یادگار امام، صفحه ۱۹۹).

در هر صورت بنا به اخبار و اسناد و گزارش‌های بالا، دعوای اصلی منتظری و خمینی ربطی به کشتار سال ۶۷ نداشته و حدود دو سال پیش از آن آغاز شده بود، تا این که خمینی پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت در ۲۸ تیرماه ۱۳۶۷ را به‌نوشیدن جام زهر تشبیه کرد؛ احتمالا به این معنا که حکومت اسلامی از موضع ضعف و شکست خاتمه جنگ با عراق را پذیرفت اما سران آن، جنگ دیگری را تدارک دیده بودند. جنگی که به مراتب وحشتناک‌تر و تکان‌دهنده‌تر بود. جنگ با زندانیان که هیچ سلاحی در اختیار نداشتند جز جسم و افکارشان.

خمینی، در حکم یک فتوای رسمی به هیاتی که متشکل از نماینده دادستانی، نماینده وزارت اطلاعات و ریاست زندان‌ها بود فرمان داد تا اعضای سازمان مجاهدین را در زندان به اتهام «محاربه» و افراد وابسته به سازمان‌های چپ و کمونیست را به جرم «مرتد بودن» اعدام کنند.

این حکم با رعایت تمام موازین مخفی‌کاری صادر شده بود و هیچ‌وقت رسماً از طرف مقامات حکومت اسلامی اعلام نشد، اما آیت‌الله منتظری بر سر اختلافاتی که در آن دوران بر سر سیاست‌های جاری حکومت اسلامی از جمله شدت عمل‌ها در زندان پیش آمده بود، از این حکم پرده برداشت اما زمانی که دیگر دیر شده بود و هیچ نتیجه‌ای نداشت. مهم‌تر از همه منتظری شاگرد خمینی و از بنیان‌گذاران اصلی حکومت اسلامی و ولایت فقیه و نایب خمینی بود. او در همه وقایع دهه ۶۰ و حاکمیت جمهوری اسلامی نقش مهمی داشت. به‌علاوه ایشان مخالفتی با سرکوب زنان، حمله به کردستان و ترکمن صحرا و حمله به رسانه‌ها و اجتماعات و نهادهای دموکراتیک و احزاب سیاسی نداشت و مخالف اعدام‌های هولناک خلخال با فرمان خمینی و کشتارهای پس از خرداد سال ۶۰ نبود. او با پاک‌سازی و بستن دانشگاه‌ها و اسلامیزه کردن آن‌ها مخالفت نکرد و با بیش‌تر سیاست‌های کلان حکومت اسلامی مخالف نبود.

به‌علاوه منتظری هرگز با «نفس اعدام» به‌عنوان «قتل عمد» مخالفت نکرد و صرفاً به‌زیاده‌روی‌های دادگاه‌های اسلامی در نحوه اعدام‌ها انتقاد داشت. یا در سال ۶۷ می‌گفت که در ماه «مبارک رمضان» اعدام نکنید و همواره تأکید داشت این نوع برخوردها به‌ضرر اسلام و حکومت اسلامی است.

بی‌شک منتظری در مقام نایب امام خمینی، از تمامی طرح‌های ضدانسانی حکومت از جمله طرح قتل‌عام زندانیان سیاسی خبر داشت. سؤال مهم اما این است که چرا آن را علنی نکرد تا شاید جلوی آن کشتار هولناک گرفته شود؟ حالا که وی پس از مرگ سهراب نوش‌دارو آورده است دستش درد نکند، اما چرا باید این همه به‌او اتکا کرد، به‌ویژه نیروهائی که خود را چپ معرفی می‌کنند؟ واقعا چه کسی ۲۷ سال پس از آن کشتارها از انتشار و علنی کردن پیام صوتی منتظری سود می‌برد؟ عزیزانی که در خاوران‌ها خوابیده‌اند؟ یا خانواده آن‌ها؟ یا اپوزیسیون سرنگونی‌طلب حکومت اسلامی؟ چپ‌ها و سکولارها؟ نه! هیچ‌کدام. این اقدام در راستای دعوای جناحی و در بهترین حالت به‌نفع رفسنجانی و جناح اصلاح‌طلبان حکومتی است.

به‌عقیده من، در این ادعا ذره‌ای از حقیقت دیده نمی‌شود. در واقع کسانی که ادعا دارند نیروهای چپ و جان‌باختگان در زندان‌های حکومت اسلامی خودشان نیز خشونت‌ورز بودند یا اگر به‌قدرت می‌رسیدند دست به سرکوب مردم می‌زدند، ادعای نادرست و کذبی دارند که عمدتاً از سوی گرایش‌های لیبرال، ضدچپ و اصلاح‌طلب و در راس همه محافل رنگارنگ تبه‌کار حکومت اسلامی تبلیغ و ترویج می‌شود.

به علاوه چنین ادعائی به قول معروف «قصاص قبل از جنایت» است و هیچ جنبه علمی و منطقی سیاسی و اجتماعی‌ای ندارد.

بی‌تردید نیروهای چپ و کمونیست در دوران انقلاب ۵۷ کمبودهای زیادی داشتند. به‌ویژه به‌جنبش مستقل خود یعنی جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی مانند جنبش زنان و جنبش دانشجویی و روشنفکران و سکولاریسم و ...، محکم و مداوم و متحد پافشاری نکردند و در نهایت هم بهای گزافی پرداختند. حتی سازمان مجاهدین خلق در دوران انقلاب ۵۷ با مجاهدین امروز تفاوت ماهوی و عمیقی دارد، چرا که آن دوران، سازمان مجاهدین کمابیش در صف انقلابیون قرار داشت و روابطه نسبتاً خوبی هم با نیروهای چپ برقرار کرده بود.

تحلیل من این است: هدف کسانی که می‌خواهند تقصیر اصلی یا بخش اصلی زمینه‌سازی برای این کشتارها را به‌گردن مبارزان و سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون به‌ویژه سرنگونی‌طلب‌ها و سوسیالیست‌ها بیندازند اهداف خاص سیاسی-طبقاتی دارند. این‌ها عمدانه و آگاهانه به ماهیت ضدانسانی حکومت اسلامی اهمیت لازم را نمی‌دهند. دلیلش هم روشن است. آن‌ها با انقلاب مردمی و احتمال پیشروی جنبش کارگری سوسیالیستی که منافع‌شان را به‌خطر بیندازد سخت مخالفند.

اما خانواده‌های کشته‌شدگان و بسیاری از شهروندان آگاه جامعه ایران، به‌خوبی می‌دانند که فقط شمار اندکی از دستگیرشدگان در ارتباط با عملیات‌های مسلحانه بودند. تعداد زیادی از اعدام‌شدگان کمسن و سال تنها به‌جرم پخش اعلامیه، هواداری، روزنامه‌خوانی، نشریه‌فروشی، دوستی و آشنائی با مبارزان و ...، در مقابل جوخه‌های مرگ قرار داده شدند. حتی این مسأله را برخی عناصر حکومتی نیز در اظهارنظرهای‌شان به‌زبان آورده‌اند.

ادعاهائی مطرح می‌شود که گویا اگر نیروهای سیاسی آزادی‌خواه، سوسیالیست و حتی مذهبی دگراندیش دست به اسلحه نمی‌بردند حکومت نیز این همه خشونت نشان نمی‌داد؛ در حالی که واقعیت‌ها و تجربه‌های آن سال‌ها و بعد از آن دهه تاکنون، به‌طور کلی چنین ادعاهائی را یکجا رد می‌کنند.

یکی از اولین فتوای خمینی، علیه زنان و اجباری کردن حجاب اسلامی بود. آیا حزب‌اللهی‌ها به لب‌های زنانی که این فتوا را قبول نداشتند تیغ نکشیدند؟ آیا روسری برخی از آن‌ها را با پونز بر پیشانی‌شان نکوبیدند؟ آیا به زنان و مردان در زندان‌ها تجاوز نکردند و زیر شکنجه آن‌ها را نکشتند؟ آیا سرکوب سیستماتیک زنان و اسپیدپاشی به‌صورت برخی از زنان، در همه سال‌های حاکمیت اسلامی در جریان نبوده است؟ جامعه ما شاهد وقایع هولناک «قتل‌های زنجیره‌ای» نبوده است؟

زنان چه خشونتی به‌خرج داده بودند که این‌چنین وحشیانه سرکوب شدند و هنوز هم سرکوب می‌شوند؟ بنابراین وحشی‌گری و آدم‌کشی و تروریسم ریشه در ماهیت و ذات ایدئولوژی اسلامی و اهداف و سیاست‌های حکومت اسلامی دارد. مگر فرخزاده‌ها، مختاری‌ها، پوینده‌ها، شریف‌ها و صدها فعال سیاسی که در داخل و خارج کشور ترور شدند، اسلحه به دوش داشتند و خشونت‌ورز بودند؟

آیا دانشجویانی که در پاک‌سازی دانشگاه‌های کشور و اسلامیزه کردن این مراکز علم و دانش به‌دست مهاجمان حکومتی کشته یا دستگیر، زندانی، شکنجه و اعدام شدند خشونتی به‌خرج داده بودند؟ آیا دانشجویانی که بامداد ۱۸ تیر در خواب بودند و با شکسته شدن درهای اتاق‌های‌شان با پتک و پرتاب نارنجک اشک‌آور به‌درون اتاق‌ها بیدار شدند و با شعار «یا زهرا، یا علی، یا حسین» از پنجره‌های طبقات بالا به‌پائین پرتاب شدند و ضربه مغزی شدند، خشونتی به‌خرج داده بودند؟ آیا دانشجویانی که در خیابان‌ها به‌این جنایت حکومتی اعتراض کردند و با حمله‌های وحشیانه نیروهای امنیتی روبه‌رو شدند و صدها تن دستگیر و زندانی شدند و مانند اکبر محمدی به‌دلایل نامعلومی در زندان جان باختند، دست به‌عمل مسلحانه و خشونت زده بودند؟

نمونه دیگر: کشتارهای سال ۸۸ در اعتراضات خیابانی به‌تقلب آشکار انتخابات ریاست جمهوری و حتی حبس خانگی سران خودشان مانند کربوبی و موسوی و رهنورد و...

در این سیاست و در این سال‌های حاکمیت جمهوری اسلامی فعالان کارگرای، زنان، وکلا، روزنامه‌نگاران، فعالان آزادی زبان مادری، حقوق بشر، محیط زیست، اقلیت‌های مذهبی و... دستگیر و زندانی می‌شوند و سال‌ها در زندان‌ها و سلول‌های تنگ و تاریک و غیربهداشتی و زیر انواع و اقسام شکنجه‌های روحی و جسمی قرار داده می‌شوند یا در انتظار عمومی شلاق می‌خورند، به‌دار آویخته می‌شوند و...، به‌همجنس‌گرایان شلاق می‌زنند و اعدام می‌شوند، به‌کارگران و دانشجویان و جوانانی که در جشن فارغ‌التحصیلی‌شان شادی می‌کنند و مهمانی می‌دهند شلاق می‌زنند و... این افراد چه خشونت از خود نشان داده‌اند؟

واقعیت این است که حکومت به‌جای سلطه و حاکمیت خود از راه‌های سیاسی، با تمام قدرت راه سانسور و سرکوب و اختناق را برگزید. در چنین شرایطی مبارزان انقلابی و احزاب و سازمان‌های سیاسی چگونه می‌توانستند (می‌توانند) از رویارویی در جنگی نابرابر و تحمیلی کنار بکشند و پرچم سفید تسلیم بالا ببرند؟ آیا مقاومت نمی‌کردند و در جاهائی مانند کردستان دست به‌مقاومت مسلحانه در برابر توپ و تانک و هواپیما و هلیکوپترها و جنگنده‌های صدها هزار نیروی سرکوبگر آن نمی‌زدند؟ آیا اگر چنین می‌کردند نیروهای جانی حکومتی فجایع انسانی بزرگتری راه نمی‌انداختند؟ چه کسانی مسئول کشتارهای دسته‌جمعی مردم بی‌گناه و بی‌دفاع قارنا، ایندرفاش و... در کردستان هستند؟ آیا اعدام‌های دسته‌جمعی در مهاباد، سنندج و... کار خشونت‌ورزان بود یا حکومت؟

آیا آن بخش از خانواده‌های تبعیدیان سیاسی که در ایران زندگی می‌کنند، همواره با تهدید ارگان‌های امنیتی حکومت اسلامی روبه‌رو نیستند؟ آن‌ها چه جرمی مرتکب شده‌اند که این چنین غیرانسانی از حق شهروندی خود محروم شده‌اند؟ بهائی‌ها چه خشونت به خرج داده‌اند که به خانه و مغازه‌های‌شان یورش می‌برند و اموال‌شان را غارت می‌کنند؟ از دانشگاه‌ها اخراج می‌شوند، زندانی می‌شوند و...

آیا این شیوه‌ها را مردم آلمان و جامعه جهانی در دوران حاکمیت هیتلر و فاشیسم تجربه نکرده‌اند؟ در واقع علم و منطق و آگاهی به‌ما می‌گوید که این وحشی‌گری و خشونت را باید در ذات و ایدئولوژی حاکمیت مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

حکومت اسلامی از همان روزهای نخست بهار آزادی، سرکوب‌های خود را آغاز کرد تا این که از خرداد ۱۳۶۰، شمشیر خود را از رو بست و همه تشکل‌های دموکراتیک و مردمی، نویسندگان، روزنامه‌نگاران، هنرمندان، کارگران، زنان، دانشجویان و همچنین احزاب و سازمان‌های سیاسی را منحل کرد، اعضا و هواداران‌شان را به زندان افکند و اعدام کرد یا این‌که ناگزیرشان کرد راه تبعید و مهاجرت در پیش بگیرند. آیا آن‌ها که خواسته یا ناخواسته از رودرروئی با حکومت پرهیز کردند یا حتی با حکومت همکاری کردند با خشونت و اعدام روبه‌رو نشدند؟

ادعاهائی که واکنش تدافعی یا پیش‌دستانه حکومت اسلامی را در آن دوره با طرح تحریک‌کنندگی فعالیت سازمان‌های سیاسی پیش می‌کشند، فراموش می‌کنند که عملکردهای وحشیانه حکومت اسلامی، ۳۷ سال، یعنی به اندازه عمر این حکومت در جریان بوده و هنوز هم با اعدام‌های دسته‌جمعی در جریان است.

چه سندی مهم‌تر از موضع‌گیری‌های خود خمینی‌ست. هنوز حدود شش ماه از انقلاب ۵۷ نگذشته بود که خمینی در یک سخنرانی علنی دستور کشتار مخالفان را صادر کرد: «اشتباهی که ما کردیم این بود که به‌طور انقلابی عمل نکردیم... اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم و این سد بسیار فاسد را خراب کردیم، به‌طور انقلابی عمل کرده بودیم، قلم تمام



مطبوعات را شکسته بودیم و تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و روسای آن‌ها را به محاکمه کشیده بودیم و حزب‌های فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و روسای آن‌ها را به سزای خودشان رسانده بودیم، و چوبه‌های دار را در میدان‌های بزرگ برپا کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم، این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد. من از پیشگاه خدای متعال و از پیشگاه ملت عزیز، عذر می‌خواهم ... و من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردم». (صحیفه امام، جلد ۹، سخنرانی ۲۶ مرداد ۱۳۵۸).

به عقیده من، قربانیان دهه ۶۰ نه ضدانقلاب بودند و نه خشونت‌طلب، بلکه این حکومت اسلامی و دار و دسته‌های اسلامی و ملی و ... ضدانقلاب و وحشی بودند که عملاً انقلاب آزادی‌خواهانه و رهائی‌بخش مردم ایران را به خاک و خون کشیدند تا منافع خود و به‌طور کلی منافع سیستم سرمایه‌داری و ستم و استثمار را حفظ و بازتولید کنند. اما وقتی تبلیغ عدم خشونت به نفع حکومت اسلامی تمام می‌شود، دیگر ترویج عدم خشونت نیست، بلکه ترویج تداوم و استمرار خشونت حاکمان قدره‌بند است.

اکنون ما انبوهی از اسناد و شواهد و افراد را در پیش روی خود داریم که همگی اثبات می‌کنند حکومت اسلامی ایران از همان روزهای نخست به قدرت رسیدنش بقای خود را در سانسور و اختناق و سرکوب سیستماتیک دیده و به هیچ وجه حاضر به عقب‌نشینی و اصلاح نیست.

بنابر این کسانی که می‌گفتند یا هنوز هم می‌گویند در مقابل این حکومت جانی و تبهکار نباید دست به مبارزه رادیکال و انقلابی زد و به اصطلاح به مبارزه «مسالمت‌آمیز» و «بدون خشونت» تأکید دارند یا چشم خود را بر تحولات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و تجارب ایران و جهان بسته‌اند یا واقعا موقعیت و منافع شخصی و طبقاتی‌شان در تحولات درون همین حاکمیت و حفظ نظم موجود تشخیص داده‌اند.

از این‌رو، به نظر من پس از ۳۷ سال حاکمیت خونین جمهوری اسلامی و همین روزها که باز هم به اعدام‌های دسته‌جمعی دست زده و اکثریت مردم ایران را نیز به لحاظ اقتصادی و زیست و زندگی در معرض انواع و اقسام آسیب‌های اجتماعی قرار داده است، طبیعتاً در مقابل جنبش‌های اجتماعی-سیاسی و همه نیروهای مبارز و تحول‌خواه آزاده یک راه بیش‌تر باقی نمانده است و آن هم تشدید مبارزه همه‌جانبه، هدفمند و پیگیر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حتی مسلحانه علیه کلیت حکومت اسلامی، با هدف سرنگونی آن و برپائی یک جامعه نوین آزاد و برابر و عادلانه و انسانی است.

به‌باور من، تمامی نقاط مشترک دولت‌های پس از کشتار ۱۳۶۷ و هم‌اکنون دولت شیخ حسن روحانی در این است که آن‌ها همگی مدام در پی خفه کردن هر گونه صدای حق‌طلبی و آزادی‌خواهی و عدالت‌خواهی هستند که ریشه آن به اهداف و سیاست‌های همان ماه‌های نخست پس از پیروزی انقلاب ۵۷ به رهبری خمینی برمی‌گردد. یعنی حکومتیان نباید از بریدن زبان‌ها، شکستن قلم‌ها، غارت اموال عمومی جامعه، دست‌رازی به‌سفره خالی مزدبگیران، سرکوب سیستماتیک زنان، تحمیل بی‌حقوقی بر کودکان و جوانان، از شکنجه و اعدام و کشتار مخالفین خود، لحظه‌ای غافل باشند.

اجازه بدهید در پایان تأکید کنم که بی‌تردید در بیست و هشتمین سال‌گرد قتل‌عام سال ۱۳۶۷، همچون دهه‌های گذشته بکوشیم با پیگیری راه و آرمان‌های آزادی‌خواهانه، برابری‌طلبانه، عدالت‌جویانه و انقلابی جان‌باختگان آن دوره، یاد و ارزش‌های مبارزاتی نسلی از فداکارترین و جسورترین فرزندان جامعه‌مان را زنده نگه داریم که در کشتار سیستماتیک دهه ۶۰ و قتل‌عام سال ۶۷ به‌دست جانبان حکومت جهل و جنایت و ترور اسلامی، تنها به‌جرم عشق و دل‌بستگی عمیق به‌رهائی، آزادی، برابری و کینه به‌سیستم سرمایه‌داری و استثمارگران جان‌شان را نثار کردند.

در سال‌گرد این فاجعه مبارزه سیاسی و طبقاتی‌مان را هرچه گسترده‌تر و عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر علیه حکومت اسلامی و جناح‌های رنگارنگ آن سازمان‌دهی کنیم و پیش ببریم.

۰۱ شهریور [سنبله] ۱۳۹۵

منبع: رادیو زمانه. لینک مصاحبه:

<https://www.radiozamaneh.com/#۲۹۵۷۴۰.V^GLnεXuJ\`M.twitter>